

Simorgh *Story & Poem*



Roohee Mirbaha

A legendary supernatural bird in Persian literature



چکیده داستان

پیش از آنکه سام نریمان، پهلوان پهلوانان ایرانزمین بتواند در شادی زادن پسرش زال غوطه ور شود، آگاهی می رسد که فرزند نورسیده سپیدموی است. سام برای گریختن از کنایه بدخواهان پسرش را در دامنه البرزکوه رها می کند، که در آن سیمرغ افسانه ای لانه دارد و در پی شکار کودک شیرخواره را می یابد. ولی او را چون فرزندان خود به مهر می پرود. آوازه زال که اکنون جوانی برومند و پهلوانی بیمانند است، در جهان می پیچد. سام شرمگین از کرده خود بدنبال پسر می رود و فرزند سپیدموی را که گناه پدر را با جوانمردی پهلوانانه خود بخشیده است، با شکوه فراوان به خانه باز می گرداند. دیری نمی گذرد که زال راهی کابلستان می شود، جایی که عشق سوزان رودابه چشم براه اوست

م. بنانی



Summary of the epic journey

Before **Sam**, the son of Neriman and hero of heroes in Iran, could rejoice in the birth of his son Zal, he noticed that the little boy, who was as handsome as the sun, had white hair!

No one dared say to Sam that his beautiful wife had brought into the world a child who was an old man. **Sam** was dreadfully afraid that he would be the laughingstock of everyone. He gave orders to have his child taken far away from this country.

The child was carried to a mountain named **Mount Alborz**, where he was left alone, abandoned. The legendary bird **Simorq** had her nest there, preferring to stay far away from civilization. Simorq's young ones were hungry, so the powerful bird set off in search of food, soaring high in the sky, when she spotted the child. She picked the boy up with her talons and brought him to the top of Mount Alborz where she had her nest. A sense of pity inspired by God kept her from devouring the child. She decided to raise him with her young ones, who lavished him with exquisite tenderness. When the child grew up, he became a hero who was like a giant cypress tree, sending forth sounds that resonated over the world. Sam, son of Neriman, heard news of this young man who was so brilliant and glorious. Racked with remorse, he set off accompanied by fleet white horses to find his son. With a hero's heart, **Zal** utterly forgave his father and they made a magnificent return home. It would not be long before **Zal** left for Kaboulistan, where the ardent love of **Roudabeh** awaited him.

Translated from the French by Jody Freeman



Simorgh und Zal

oiseau s'éleva dans le ciel, il vit l'enfant, le prit dans ses serres et le porta jusqu'au mont Alborz où était sa nichée.

Un mouvement de pitié, inspiré par Dieu, le retint de dévorer l'enfant et il décida de l'élever avec ses petits qui l'entourèrent d'une merveilleuse tendresse. Lorsque l'enfant fut devenu grand, il devint un héros semblable à un haut cyprès et il se répandait à son égard des bruits dans le monde.

Sam, fils de Neriman, eut nouvelles de ce jeune homme si brillant et si glorieux. Rongé par le remord, il partit à la recherche de son fils aux cheveux blancs qui pardonna à son père de tout son cœur de héros et ils retournèrent avec magnificence à la maison. Il se passa peu de temps avant que **Zal** ne parte pour le Kaboulistan où l'amour brûlant de **Roudabeh** l'y attendait. . .

Traduit de persan par Reza Motebassem



Simorgh: die Chronik einer Legende

Bevor „**Saam**“ der Held aller Helden Irans die Geburt seines lang ersehnten Sohnes gebührend feiern kann, wird er in Kenntnis gesetzt, dass der Neugeborene weißhaarig wie ein Greis ist.

Aus Sorge um den Ruf seines Geschlechtes setzt der enttäuschte Vater seinen aufgrund seines Aussehens „**Zal**“ genannten Sohn in **Alburz-Berg** aus, auf dem „**Simorgh**“, ein greifähliches Wesen und das Weiseste Geschöpf des iranischen Gottes haust. Dieser findet auf der Suche nach Beute das weinende Kind und schließt es in sein Herz.

Zal wächst unter der Obhut **Simorgh**'s zu einem prächtigen und weisen Held heran. Bald ist seine Geschichte in aller Munde und ganz Iran spricht vom größten und weisesten Held aller Zeiten. Der reuige Vater holt den verlorenen Sohn, der ihm seine Untat verziehen hat, mit allen Ehren wieder heim. Getrieben von seinem Abenteurgeist macht sich der junge Held bald auf den Weg nach Kaboulistan, wo ihn die feurige und leidenschaftliche Liebe der Prinzessin „**Roudabeh**“ erwartet . . .

M. Banaie

Simorgh and Zal



زادن زال:

نبود ایچ* فرزند مر سام را
دلش بود جویا دلارام را

نگاری بُد اندر شبستان اوی
ز گلبرگ رخ داشت واز مشک موی

از آن ماهش امید فرزند بود
که خورشید چهر و برومند بود

ز سام نریمان همو بار داشت
ز بار گران تنش آزار داشت

ز مادر جدا شد بدان چند روز
نگاری چو خورشید گیتی فروز

بچهره چنان بود بر سان شید*
ولیکن همه موی بودش سپید

کسی سام پل را نیارست* گفت
که فرزند پیر آمد از خوب جفت

یکی پهلوان بچه شیردل
نماید بدین کودکی چیره دل

تنش نقره پاک و رخ چون بهشت
برو بر نبینی یک اندام زشت

فرود آمد از تخت سام سوار
به پرده درآمد سوی نوبهار

چو فرزند را دید مویش سپید
بیود از جهان سر به سر ناامید

سوی آسمان سربرآورد راست
ز دادآور آنگاه فریاد خواست

که ای برتر از کژی و کاستی
بهی زان فریاد که تو خواستی

اگر من گناهی گران کرده‌ام
وگر کیش اهریمن آورده‌ام

چه گویم که این بچه دیو چیست
پلنگ دورنگ است یا خود پری است

بخندند بر من مهان جهان
از این بچه در آشکار و نهان

بگفت این بخشم و بتابید روی
همی کرد با بخت خود گفتگوی

بفرمود پس تاش برداشتند
از آن بوم و بر دور بگذاشتند

بجایی که سیمرغ را خانه بود
بدان خانه این خرد بیگانه بود

نهادند بر کوه و گشتند باز
برآمد برین روزگاری دراز

همان خرد کودک بدان جایگاه
شب و روز افتاده بد بی پناه



بازگشت زال:

بر و بازوی شیر و خورشید روی
بدل پهلوان ، دست شمشیر جوی

سپیدش مژه دیدگان قیر گوی
چو بسد* لب و رخ بماند خون

دل سام شد چون بهشت برین
بران پاک فرزند کرد آفرین

تنش را یکی پهلوانی قبای
بیوشید و از کوه بگذارد پای

فرود آمد از کوه و بالای* خواست
یکی جامه، خسرو آرای خواست

سپه یکسره پیش سام آمدند
گشاده دل و شاد کام آمدند

تبیله* زنان پیش بردند پیل
برآمد یکی گرد چون کوه نیل

خروشنیدن کوس با کره نای
همان زنگ زرین و هندی درای*

سوارن همه نعره برداشتند
بدان خرمی راه بگذاشتند

به شادی به شهر اندرون آمدند
ابا پهلوانی فزون آمدند



سیمرغ و زال:

فرود آمد از ابر سیمرغ و چنگ
بزد برگرفتش از آن گرم سنگ

ببردش دمان تا به البرز کوه
که بودش در آنجا کنام* گروه

نگه کرد سیمرغ با بچگان
بران خرد خون از دو دیده چکان

شگفتی برو بر فکندند مهر
بماندند خیره بدان خوب چهر

خداوند مهری به سیمرغ داد
نکرد او بخوردن از آن بچه یاد

چو آن کودک خرد پر مایه گشت
برآن کوه بر روزگاری گذشت

یکی مرد شد چون یکی زاد سرو
برش کوه سیمین میانش چو غرو*

نشانش پراکنده شد در جهان
بد و نیک هرگز نماند نهان

به سام نریمان رسید آگهی
از آن نیک پی پور با فرهی

Rudabeh and Zal



*Zal @ Rudabeh *** Perssian Passion*

رودابه و زال:

یکی پادشه بود مهرباب نام
زبردست و با گنج و گسترده کام
ببالا بکردار آزاده سرو
برخ چون بهار و برفتن تذرو*
چو آگه شد از کار دستان سام
ز کابل پیامد بهنگام بام
یکی نامدار از میان مهان
چنین گفت با پهلوان جهان
پس پرده او یکی دختر است
که رویش ز خورشید نیکوتر است
ز سرتا بیابیش بکردار عاج
برخ چون بهشت و بیالا چو ساج*
دو چشمش بسان دو نرگس باغ
مژه تیرگی برده از پر زاغ
بهشتیست سرتاسر آراسته
پر آرایش و رامش و خواسته
برآورد مر زال را دل بجوش
چنان شد کز او رفت آرام و هوش
دل زال یکباره دیوانه گشت
خرد دور شد، عشق فرزانه گشت

بپرسید سین دخت مهرباب را
ز خوشاب بگشاد عناب را
چه مردیست آن پیرسر پور سام؟
همی تخت یاد آیدش یا کنام؟
چنین داد مهرباب پاسخ بدوی
که ای سرو سیمین بر ماه روی
دل شیر نر دارد و زور بیل
دو دستش بکردار دریای نیل
چو برگاه باشد زرافشان بود
چو در جنگ باشد سرافشان بود
سپیدی موبیش بزبید همی
تو گوئی که دلها فریب همی

چو بشنید رودابه این گفت و گوی
برافروخت، گلنارگون گشت روی
دلش گشت پر آتش از مهر زال
وزو دور شد خورد و آرام و هال*
که من عاشقی ام چو بحر دمان
ازو بر شده موج بر آسمان
پر از مهر زال است روشن دلم
بخواب اندر اندیشه زو نگسلم
دل و جان و هوشم پر از مهر اوست
شب و روزم اندیشه چهر اوست
نه فیصر بخواهم نه خاقان چین
نه از تاجداران ایران زمین
چو خورشید تابنده شد ناپدید
در حجره بستند و گم شد کلید

برآمد سیه چشم گلرخ بام
چوسرو سهی بر سرش ماه تام
چو از دور دستان سام سوار
پدید آمد این دختر نامدار
دو بیجاده* بگشاد و آواز داد
که شاد آمدی ای جوانمرد راد
کمندى گشاد او ز گیسو بلند
که از مشک از انسان نپیچی کمند
کمند از رهی بستند و داد خم
بیفکند بالا نزد هیچ دم
ز دیدنش رودابه می نارمید
به دو دیده در وی همی بنگرید
فروغ رخس را که جان برفروخت
در او بیش دید و دلش بیش سوخت
چنین تا سپیده برآمد زجای
تیره برآمد ز پرده سرای

شعرها از شاهنامه "ژول مل" و "مسکو"

واژه نامه:

ایچ : هیچ
شید : خورشید
نیارست: نتوانست (یارستن : توانستن)
کنام: لانه حیوانات درنده
غرو : نای، نی
بسد : مرجان
بالای : اسب یدک در مراسم پیشواز یا بدرقه
تیره : کوس، دهل
درای : زنگ
تدرو : مرغی رنگارنگ، خروس وحشی
ساج : درختی بلند با چوب سیاه که در هندوستان می روید
هال : آرامش، آرام
بیجاده : گونه ای یاقوت